

در کلمه راه میروم

گزیده آثار
آریو همتی



در کلمه راه میروم

گزیده آثار

آریو همتی

عنوان و نام پدید آورنده: در کلمه راه میروم / آریو همتی

مشخصات ماهنامه: کرمانشاه / اسلام آبادغرب / ماهنامه ادبی کلمه

مشخصات ظاهری: ۹۵ ص.

موضوع: ادبیات /

موضوع: شعر. داستان / فارسی.

موضوع: فراشعر / فراداستان اصالت کلمه



ماهنامه ادبی کلمه

زیر نظر: موسسه فرهنگی _ ادبی قلم سبز مرصاد

سال نشر: سال دوم

تاریخ نشر: خرداد ماه _ ۱۳۹۷

ردیف شماره: دهم

قیمت: ۱۰۰۰۰۰۰ ریال

آدرس: کرمانشاه، اسلام آباد غرب، هفتصد دستگاه، بلوار معلم، اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی (دفتر موسسه قلم سبز مرصاد)

فراشعر

آریو همتی _ رویا کارپسند

فراشعر مشترک

پرسفونه ی الهه

"من صدای بهار گل دهنده را می شنوم"

سافو

گل گل

الهه

گل گل



میبینمش طلایی کالسکه اش را

که رویا وار

وارونه می شدم انگار...

_یعنی؟!

_هرمس است اراده پدر

در بازوان اسبش،

و قلبش

که وام دار اضطراب مادر...

آه مادر...

مادر...



کنار پنجره ی شبها
در میان کوچه های خسته ی شهر
کسی در خیال خاک
می غلتید...

گلو بند عقیم!

_روی...؟!
_گلویم...
_خوابناک زمینی من
_و من ...
_سراشیبی
_دره های
_پایین
_را



متن را :

د

ا .

ن ه ه

ا ی

انار...

چند تعمید

چند معبد...

تا...؟!

_تعادل همیشه نور

و تاریکی ...

توازن مرگ

با زندگی



ای جراحی همیشه

که بلعیده ای مرا..

از تخت های آسمان،

به خواستگاه سایه ها

دو سبزینه

و حادثه؟!

_هادس شد..

شهریار سرزمین جاودانه ها

مردگان...

_وای مادر....

تلخ سیاه شوم

پروسرپینا را

به رقص بر انگشتانش ...

آه ثانیه های گیج

_یعنی!؟

_هم اوست گیجی را عارضش ...

دیمیترا ،

الهه فصل ها مزرعه ها

_آه پروسرپینای من ،

رامشگر لطیف شقایق ها

_میان!؟

_دشت های "انا" ...

متن در سطرهای

حادثه ...

_اِبر!؟

_در سطرهای بارانی....



همه مخاطبان

در متنی که مرا اتفاق افتاده است

بگوش :

مادرم دیمیترا ،

رقاصه خشکزارها که از سبزینه ی خیال او ،

دشت ها نقشینه...

مادرم،

تاج گل بر قامت باشکوهش

خوشه های گندم

غنچه ها

شکوفه ها

آذین بخش باشکوه تاجش..



مادرانه :

ای بادها

طوفانها

زئوس آذرخش بر دوش

پروسرینای مرا

باز گردانید...

ای دره ها

دشت ها

صخره ها..

ای همیشه ی نور ،

تابنده ذاتی تو ...

پروسر پینای مرا

باز گردانید ...



بهار که می شود

خشکزارها

در تمنای لبهای شیرین دیمیترا

دهانشان انتظار را

باز گذاشته است..

در پیچ و تاب رموز مرکوری

هادس را

سه قطره

قطره قطره قطره

انار را

_"وای لبهایم مور مور می شود"

و منولوگ یکریز کاراکترها در همه جای زمین :

_"وای لبهایمان مور مور می شود" ..



عاشقانه :

باران را در یکریز حادثه در شب طغیان رگها

_تو؟

_شهریار دنیای مردگانم اما، چشمانم ,

که به روی نامیرا الهه ،

بانوی گل‌های دشت "انا"

باز شد،

پرواز کردم در چشمانم او..

سنگ

. سنگ

. سنگ

_گدازه های بی امان قلبم

که قطره قطره

اشکها را می خشکاند

در دشت "انا"

در چشمان مهربان دیمیترو...

: کوهها

_وای برد..

: بادها

_وای برد

: گلها

_وای برد

زمین :

_آه نامیرا ملکه ی من ,,

مرده ها

روح ها

بر ازلیت تراژدی الهه ,

سجده می شوند,,

اما مغموم و سردر گریان,

دیمیترا,,

_آه پروسپرینا...



روح روح

. الهه

روح روح

آریو همتی _ لاله پارسا

فراشعر مشترک

میانمار : سال صفر

_بودا را بیاورید..

و بودا

در اتحاد مجسمه وارث با خداوند

آرام و باشکوه

برحقارت

مردمانی که بشریت را

شکل یک فریاد

به لب می ساینند،

لبخند می زند...

و می نگرد

که چگونه حقوق یک انسان را

بر زبان او

تلخ می چکانند...

راویان

دسته بر سینه

به تعظیم نشستند

سماع کلمه ها را

در بودا

در اتحاد

در آسمان..

/ /



و شاخ هایی

ضرب در دو

دو شاخه را کشید...

از شمع برقی

و بسته بندی شعله ها

در خیال مردمی

که دولا :

لا..... لا....

برگردید،

کلمه ها را به شهروند هزاره ی اکنون

پیچ تند فریاد مردم :

"لا... لا..."

اسلحه ها :

شعله های ممتد کوتاه

قلب ها :

بسته های یخ زده

از احساس

_آتش!!!



معاونت گسترش کشتن

کشتار نرگس ها

_راخین؟!

_قلبم آتش

خانه ام آتش

و دستانم به دامان کوچه

آ

و

ی

ز

ا

ن

_نظم نهفته در تعظیم این الهه؟!

_اهرام باگان اند..

نشسته در عزای فرزندان محمد(ص)

سی و شش شعله ی ممتد
 قوم به قوم
 از قلبهاشان : آتش ...
 از دهانشان : گدازه
 پیرزنی
 که میان خون فرزندانش :
 - "این عزای اشرف اولاد آدم است"



- جایزه اش را؟!
 - نوبل
 برای عشق و صلح
 و سالهایی
 که از عمرش در زندان
 در زنجیر گذشت..
 به امید آزادی
 کلمه ها ردیف :
 نشان های برتر
 جوایز صلح
 دکترای افتخاری
 در خواست اول :
 "خانم سوچی عزیز"
 حالا که نخست وزیر شده آید

می توانیم از شما
 کمی حقوق بشریتان را
 با چاشنی گلوله
 با چاشنی باروت
 بخواهیم؟!
 امضا

احترام کنندگان به تمام عقیده ها
 . پسران محمد(ص)



روهینگیا :
 تکه های اندام لاله ها
 وحشی، و بیقرار
 بر جذابیت
 ناخودآگاه قوم مون
 می رویند..
 تکه هایی که هر کدامشان
 برادری موسی
 برادری عیسی را
 با اجدادشان فریاد می زنند..



از افق

بر نوک صخره طلایی

کودکانی از جنس کار

با دستانی

به درازنای یک مار

نه به آن رمق

باچشمانی به رنگ زغال

نه به آن تاب

با موهایی حریر گونه

نه به آن ظرافت

برای قاچاق تکه های اندام نحیفشان

زار می زنند..

ارکسترها

برای کسب جایزه لعل نهر

هفت شبانه روز

در اروپا تار می زنند..



درخواست دوم :

"خانم سوچی عزیز"

اگر می شود برایمان کمی از فلسفه زندگی را که خوانده اید،

میان گلوله های سربی

پیشکش کنید..

ما به گدازه های انسانیت بسیار وابسته ایم..

حتی در خاک

حتی در خون

. امضا

تحصن کنندگان حقوق نفس کشیدن بعد از چند قرن خفگی

چند قرن کشتار



مخاطبین ارجمند :

پیشنهاد ما این است که کتاب نامه های قاصدک ها را با در خواست های ممتدی که در
میانه متن سرباز کرده اند

جدی نگیرید...



میان سوره های اعجاز

فریاد بلیغ خداوند

بر یک خوشه ی گندم

بر یک سیب سرخ

و :

ه

ب

و

ط

میان ذهنیت خلاق یک موجود،
که به وجود خودش آگاه می شود..

آه ای آیه های اعجاز
آه ای آیه های تکریم

چقدر بدوی ات
به سرعت نور اتفاق می افتد
در مردمانی
که در میانشان
زبان برمه ای سوت می کشد..

آریو همتی_ الناز عباسی

فراشعر مشترک قصر قصه ها

پيله پيله

. پروانه

پيله پيله

و در ملودی خسته ی شانهِ های یک شهر ،

قصری ،

ثانیه های کودکی را

رویا شد

رویا چه شد؟!

کابوس...

گوشهای شهری خسته

که روان راوی را

در عمیق یک تراژدی

خاک می کند



لب به

لبه ی پرتگاه

رسیده

نرسیده

جهانی را در سوگ سطر ها

به تشبیع خودشان

نشسته بود..

لبه یک پرتگاه :

افتاد؟!

_سی و چند سال و لایبی قرص ها



ایستگاه اول :

ایست...

گاهی اما نمی شود جهان را ایستاد

حتی یک قصه

حتی یک شاهزاده

تشبیع پیکر کوه

بر دستان زمین..

و التماس های کودکانه ی یک

نگاه

آه..

شما؟!

_راوی یک قصه

پیشاشکستن

شکستی؟!

"و را..."

وی...

چ

ش

م

ا

ن

ش

را

می افتد.."

از لبه ی این سطر



ثانیه های کودکی که رویاهایش

کابوس

نه فقط من ،

که جهانی را شکسته شد..

در سی و چند ثانیه

سی و چند سال گسسته شد..



ایستگاه دوم :

لاله ها

لال

متولد می شوند،

_گلویشان را

_نذری دلهای یک دنیا عاشق

_می میرند؟'

_سرخى برگهاشان را لاله ها

هم خون

هم عشق

دویست و هفتاد نهیب را

هاشور می شوند..

و قرصها

به خواب می زنند، چشمان تمام کاراکترها را

_در؟!

_شهری که شانهِ هایش خسته تر از هم افزایی

یک ملودی

یک سقوط

یک مرگ



و کاراکترهای مردمان شهر

حکاکان تمام تراژدی ها

در صفحه یک عصر

روایان اند،

قصه های پری کوچولو را



در پنجره :

آه روزهای سبز

آه قصر طلا

آه سیالیت آبها

که مرا کف زاییده اید

می خواهم کف کنم آنقدر که تمام وسعت چشمانم به دریا برگردد



ل

ا

ل

ه

ه

ا

قطره

قطره

زندگی را

پر پر می زند...



قصر:

سنگ هایش؟!_

مرمر_

آویزها؟!_

هم افزایشی زرد ها

طلا

هم افزایشی سفید ها

نقره

مبل ها؟!_

مخملین شان را

در شهر سوت می کشند..

و دو چشم،

که کودکانه از پنجره های

قصر

آ

و

ی

ز

ا

ن؟

ش ک س ت



پيله پيله

. پروانه

پيله پيله

فراشعر پری_دریایی

پنجره

پنجره

پنجره

طلوع یک شعر

دو چشم عاشق



و من متهمم به دکمه های باز

. بسته

نمی شود پیراهن تو ،

روی شاعرانه ی یک تردید

_ پری کوچک دریاها

پوشیده اما

تمام عاشقانه های ما

روی لبهای حسرت

هر مدیوم

هر تصویر

وقتی که زیر چشمی های شاعرانه ،
ما را جیغ می کشند..



به جهان شاعرانه های ما
خوش آمدین

امضا :

"معشوقه یک پری دریایی"



شکاف های زرد
که پیشانی را خط به خط
مات می نوشت...

"_ و خدایی که برای ثانیه دلخوشی هم
کات می نوشت..."

دستهای عاشق کاراکتری

لمس بدن راوی را

دریا پوشیده است

_ و تو

پری کوچک من

وقتی الهه ها

به کشیدن ناز تو،

ن...

نق...

نقا...

نقاش شده اند

نقاشی می کشند

نامیرایی دستان تو را...

نامیرایی احساس تو را..

. پری

ابرو ابرو

و تقسیم شکاف ها

روی اندام کشیدنی یک پری

_چقدر کش می آیم

. تا...

. تو...

که خال به خال مرا

جفت افتاده ای..

آه، بیست و چندساله های عاشقی



تلخ

شبیبه قهوه

وقتی به استکان

چسبیده است..

سرد

شبیبه یخ

وقتی که زمین را چنگ زده است..

_چقدر انفعال میانی اندامم

شکمم تیر کشیدن را

_پری کوچک ...!

_برای نشان کردن مرز عشقمان

وقتی که

سردم..

_دوستت دارم،

شبیبه کویر زاده ای در خیال برف

_تلخم...!

_می مکم ات,

شبیبه درمانده ای,

که منتظر داروست..



. پری

. ابرو

و شکاف ها

چون هستی شب که زمین را یکپارچه تاریک می خواهد,

اندام یک پری را

_آه ازلیت آغوش

سر به مهر همیشگی

_چقدر می لولی ام

_آه لولا

لو..

لوله

لوله های

پلاستیک..

و صورتی که جراحی ام می شود

برای؟!_

او را به قاعده ی من بریده بودن..

پری؟!_

وقتی که می پوشم اش,

آه پوشیدن یک پری



پنجره

پنجره

پنجره

حماسه یک آغوش

شکوه یک رویا

فرا داستان

فرداستان 'معشوقه یک شاعر'

درمن

شاعری زندگی می کند

که حاشیه حاشیه

از پیراهن معشوقه اش

به متن..

متن اتفاق می افتد :

_عاشقانه هایم را

روز اول

_دوستت دارم

یک لبخند

روز دوم

_دوستت دارم

یک استکان چایی

روز سوم

_دوستت دارم

یک نگاه سرد

یعنی توبودی باد نمی برد؟!

نه خدا مرا بکشد

هنوز هم آنقدر شاعرش هستم که شب

جنازه اش را باخودم

زنده بگور می شوم..



متن می پیچد در خود برای تولد دختری که بیست وهشت نفس راحت را از زندگی
اش طلب دارد :

روزی که سلولهای حیات کردستان هوای مسموم را تنفس کرد
و انسانیت

در حلبچه و سردشت تحقیر شد

مادر را دو سال بعدتر

در سینه اش تپیدم..

_ماسکم را نمی دهید؟! نطفه بسته نشده ام کمی اکسیژن می خواهد

_آرام پاره ی تنم ,,ریه هایم ماسک ماسک می سوزند

آنقدر به باور شیمیایی رسیده اند..

میبینی شاعر عزیزم

مادر مرا باردارشد

من

سرفه های ابدی را...



متن می پیچد درخود

برای تولد پسری که قطره قطره

تقویم شده است برای رسیدن به قدم بیست وهشتمش :

پدرم باشکوه

مادر کوتاه بود

و مردم همیشه می گویند موهای سرم به تو رفته است

چقدر زودنیستی!

آه پدر..

_راستی چندپدیده درخیال تو به باور شعررسیده اند؟!

_نمیدانم...فقط دستم را گرفت و کلمه کلمه

قدیمی اش را

در من اتفاق افتاد..

_چقدر متن بوی پیر گرفته است..

_آنقدر عریان بود که با ارتباط بی واسطه

در هر پدیده فکر می کنم

حتی چشمان تو...



مرا

. پله

. پله

. زیرزمین

اورا

. پله

. پله

. زیرزمین تر..

این همه میتوانم در تو بالابیاورم دردهای دلم را

[چقدر بوی مادرش را گرفته

عروسک کوچک]

_این عروسک را مادرم برای من گرفته

هم خواهر نداشته ام

هم عشق نداشته ام

پیش از وقوع تو

چقدر عروسکی است همه خاطرات من...

هم دردت باشد

همدردت باشد...

اه .. نفسهای لعنتی م چقدر به نفس زندهای کردستان

مصلوبند...

_محبوبم چقدر می تواند مسیح باشد نفس تو

حتی بر صلیب

_خدا بانی اش را .. نه نفرین نمی کنم دستش را وقتی که کوتاه شده است ...

_اما آمریکا!

_نترس .. آمریکایی نمی شوم

حتی با رفتن به آمریکا

_مرگ بر بیمارستانهایش که برای دردهایت لالایی می خواند...بدون من..

مرگ بر پرستارلعتنی

که چشمانش را

حدقه حدقه

بیرون می کشم..بگو تو را نخوردچشمان پف کرده ی قرمزش..

اه ...

_ومن دختران تهران را باخودم برده ام

نمی شد جایشان بگذارم وقتی که تو را آنجا

جا

جاگذاشته ام...

_اصلا بی خیال...معشوقه های توهمه خوبند

فقط

چقدر آتشم کم بوده برای پختن خیالم

_یعنی می گویی خام است؟!

_آری نزار قبانی را سلطان قلبت گفته بودم شاید

حالا رقیب من

پرستاری است

که حتی زیان تورا هم

نمی فهمد..



درمن مردی نفس می کشد

که حاشیه حاشیه

ازبیراهن تو

به متن

متن اتفاق می افتد :

چقدر مشترک است سقف مان

تو زیر زمین

من زیر زمین تر...

فرداستان ملکه سبا سینما سکوت

-«انگشتانت؟»

-«در چشمش»

-«برای؟»

-«هم زدن»

که میان امواجش آینه ها آبی پوش شوند»

چقدر میان بعضی چشمها

آینه ها آبی پوش می شوند.



مرد در کارگاه

زن در لاین

قهوه

چت

قهوه

چت

قهوه

طلوع آفتاب

چشمان بسته

سکانس دوم :

چایی:

نان :

دو چشم سرخ



-«هنوز آبی هستی؟»

_«آنقدر که چشمانش»

یک پله بالاتر

دو سکانس پیشامتن را

صمیمانه زوم ام شد و آرام مرا به عبور فکر کرد..

من ماندم و ماهی ای که در سینه ام نی لبک می زند..

-«تمام طول رفتن اش را؟»

_«نی لبک اندازه ارتفاع آجری آلونکمان بغض داشت»



چت

قهوه

چت

قهوه

چت

غروب آفتاب

چشم‌ها خسته

-«امروز رفتم از ژوزف فرانکفورتر گرفتم، هنوز هم مثل اوایل آشنایی مان بویش
عجیب در سرم ..»

سلولها تلو تلو

مرد در تخت

زن در خواب

-«نمی‌شود که تمام لعنتی‌های جهان را

میان سرم سوت بکشاند»

چشم‌ها بسته

ردیف مسکن‌ها

(رویاها به خط)



سکانس بعدی را :

«کاراکتر عزیز لطفا هیچ وقت به دوربین خیره نشو.

در این قصه دوربین خنثی‌تر از آن است که بخواهد برای تو، مخاطبی را به همذات
پنداری دعوت کند...

دوربینی که راوی است

دوربینی که مرده است

راوی چندسالی می‌شود مرده است «

-«اوکی»



-«دوربین»

_«رفت»

-«صدا»

«رفت»

_«حرکت»

لوکیشن را از چشمان سرخ زن می روید ..

_«یعنی کدام پاراگراف را از سقف مشترکمان غلط نوشته بودم، که مرا در ازلیت یک نگاه به بند کشیده اینگونه؟!»

مسکن دوم

مسکن سوم

مرد بیهوش

(اتاق بیهوشی)

کاراکترها:

دکتر

دو پرستار

_ «نبض؟»

_ «هفت پشتش را در اپیزودهای قبل خواب رفته است»

مرد زندانی

زن زندان بان

- «لوکیشن»

_ «همچنان چشمانش

آن منبع های الهام

آن بر نهایت های نورانی به هیچ جنگاوری مجال نخواهند داد.



لشگر اجنه/اورشلیم:

_ «نمی شود که پیام آور مهر آریازاد را

در بند بمانیم»

اجنه یک صدا:

- «یامرگ یا آزادی»

از دیوارهای سکوت تختش را بر می خیزد پادشاه:

_ «ما به آیین او در آمده ایم و برایش تحفه ای

در قواره ی جانمان را

پیش کش خواهیم کرد»



جنگل / آفتاب تند:

-«یعنی ولی ما در قلعه ای در بند و ما نفس های مسموم بر او را
اینگونه زنده بمانیم؟»

حیوانات یک صدا:

-«یا مرگ یا آزادی»

و از دل درخت ها مغرور و باشکوه
می ایستد به حرف سلطان
شیر شاه ...:

-«مهر آیینان

که نسل هاست از اجدادمان آریا زاد بیعت گرفته است هرنفس بی او را
حراممان باد
امشب به پادشاهی زنجیرها پایان خواهیم داد»



(اتاق عمل)

-«بیمار را بیاورید»

قیچی درشکم

-«لشگریان حمله»

و لشکر اجنه برای فتح قلعه ای در ابعاد یک چشم
یورش می برند..

-«لشگریان حمله»

و حیوانات برای فتح قلعه

نگاه دکتر:

-«باید معده اش را زودتر تخلیه کنیم»



قهوه

چت

قهوه

چت

قهوه

و سوارانی زره پوش

ایستاده به رزم

نعره ی شیره

قاه قاه زن

_ «می خندی؟»

_ «در سرزمین من شمایان را جایگاهی هرگز»

_ «باز خواهیم گرداند آریازاد را

آن یگانه مرد

زاده ی راستین آدم

ابوالبشر..»

قاه قاه زن

_ «حمله»

یورش پلنگ ها

انگشت زن روی دکمه ی ریمو

پرت می شود ازمتن

قاه قاه زن ..

جنیان به صف:

_ «آماده»

قاه قاه زن

«حمله»

انگشت زن روی دکمه ی ریمو

پرت می شوند فرماندهان از متن

-«در سرزمین من

در قلعه ای که ساخته ام برای زیست

یا راه نخواهید یافت

یا در بند خواهید شد»



-«معهده اش خالی است»

«دیگر موقع دوختن است تا هوش اش را پرت نکرده توی صورتان»



چشم ها:

باز

بسته

باز

بسته

دهان :

باز

بسته

باز

بسته

-«بگذارید بخواباند درد هایش را»



-«فرمانده»

-«فرمانده»

اجنه پایکوبان

شیرشاه به رقص

-«یا مرگ یا آزادی»

قاه قاه قاه ...

خنده ی زن



تیغ برکشیده از نیام

انگشت زن

روی دگمه ی ریمو

-«حمله»

فرو می رود شمشیر در دستش

-«ضربه دوم؟»

-«چشمانش را محکم»

زن بر زانو

و نوری که چشمانش را آهسته به بیرون خیره می ماند

اجنه دو زانو

شیرشاه سر سپرده

فرمانده سر بزیر

لبه‌ایش تکان می خورد آریازاد:

-«در جهان ما

نه مرگ خواهد بود

نه بند..»

زن کز کرده در خودش

-«او را به مهر می بخشیم»

زن در اشک

مرد در شعف



چشم‌ها باز

-«چقدر زیبا شده‌ای»

-«چون هنوز هم دوستم داری»

فراداستان تولد یک پروانه

و بر تئوری ساعت
عکس حرکت عقربه هایش را
چشمانم چرخید...:

"گاهی تا چشم باز می کنی آنقدر زمان را دور زده ای ،
که تنها دستاوردت
محاسنی است
که بی رحمانه
همه سپیدی های دنیای ترا ،
شامل می شوند..



پیاله ی اول:

شاعر مست

شعر مست

معشوقه مست



پیاله دوم :

شاعر مست

شعر مست

معشوقه بی قرار



برای بعضی کاراکترها در بعضی متن ها قفس بافته اند،

گاهی این کاراکتر را

یک مولف به خودش می پوشانند..

متن : سبزه زار

مولف : بنفش پوش

"پیاله ی چندم است؟"

"جهانم را روی آب نوشته اند

فرشته های جهان

سوم

دوم

اول

"کسب جایزه ی شاعر سال را

به شما

بر افرازانده ی رویاهای بلورین،

تبریک عرض می کنیم"

از طرف :

انجمن گلهای باغچه

"چه می گوئید که چند فراروی در من منتظر یک روزنه اند"



آویزان

از سقف ستون فقراتم

نعش معشوقه ای

به شمایل تو...

که یک شب مرا عاشقانه سرود

که یک شب

برای سروده های عاشقانه من

رقصید..

/ردیف درد های یک مرد

در عبور آگاهانه اش از جنسیت /

"سمت؟"

"عربانه های باشکوه یک تناروح"

"چقدر به باد می مانی!"

"برای لمس پیکر موزون لاله ها

شعر پوشیده بودم

به قامت برافراشته شان.."

/قنچ معشوقه /

/مرگ مولف /

صفحه ی بعد..



کافور

کفن

خاک

"می شود بگویید چند وقت است

مرگ را بو گرفته ام؟"

"ناخن هایش

از یکسال کمی بلند ترند "

"یعنی جگرم را؟"

"بر سر انگشتان ملکه ای مغرور

که ذره ذره روح ات را .."

هلهله ی کاراکترها

اشک های یک جسد

و

قطره قطره

پروانه ای که از چشمان او

میان خاک روزنه ای را

می یابد...



پروانه به رقص

لاله ها پیچ پیچ

"ترانه خوان باکره های من باش

که سخت عاشقم

که سخت دل داده

لاله دوم:

"مرا اما عاشقترم

و درست به اندازه ابعاد وحشی

یک نگاه

فقط یک نگاه

بیهوده است ماندنم "

چشمانش در بالهای ملون پروانه

لاله سوم را:

"این همه اتفاق در من

مچاله ی شکوه شاعرانه های توست "

رنگ ها به سماع

لاله ها پچ پچ

پروانه ...

"ما را یک آغوش می بویی؟"

سه لاله

یک صدا ..

و خاموشی ثانیه های دو چشم را

آرام و بی صدا

در آسمان یک پروانه



متن : موزیک

شروع می کنم..

"چقدر حزن انگیزست ملودی انگشتان سردتان"

لاله ها یک صدا :

"پروانه ای که شاعر سبزه های باغ بود؛

با پیراهنی بنفش

با رویایی سپید

بی صدا پرزد ...

بی صدا رفت.."

آریو همتی_ فرسامه پارسا

فراداستان مشترک

مراقبه شناور : سقراط حکیم

ابر

جاده



باران

جاده



آفتاب

جاده



رنگین کمان



(با عشق تحفه ای ناقابل از فرزندان آریا به سرزمین فلسفه و هنر یونان بزرگ)

یکی از راویان متن

مرتو است

که در شمایل جغد

نخ به نخ از میان اندامی مردانه

زنانگی اش را عبور می دهد



مولف اول :

هفت پله

مولف دوم :

هفت شهر عشق

همگرایی مولفین :

پاسارگاد

آبان

و پله ها را

به ترتیب در دلفی
اتفاق پشت اتفاق معبد نشینان را

سولون , تالس و..
آه اندوه هفت فرزانه
_ "چقدر جگر داشته اش را ...!"

و بر خوراندن مردم
در میدان
به رای :
_ "تا هفت باطن اش چسبیده به خاک
این پشت کرده بر بت ها را
زیستش حرام باد"



هفت راوی :

_ نان !
_ نمک !
_ ماهی !
_ سرکه !
_ عسل !
_ روغن !
_ تره !

متن اما به خیال دموکراسی
 خورد نخواهد کرد
 در این سطر
 "هیچ طعامی را دست بردارید
 ای تاریکنای وجود
 که از هفت شهر
 عشقتان را جارو کشیده اند
 موج های مارس"
 خون ها : به جوش
 رگ ها : به بسط
 "و در
 دایره هیچ هم افزایی
 به استاد
 راهتان نخواهد بود
 جز مرگ.."



و رویاند
 از بستر زر اندود خود
 شاخه ای زیتون
 آن تلخ رو
 که بر پیکر بیمار جهان

همیشه دوا بود

هم او

در گوش هر آنچه پدیدار

وحی بود

صدا بود..



دیالوگ متن :

مولفان عزیز در یک شب اتفاق افتاد

تمام آنچه را که به لعنت ابدی آتن

نسل ها بر پا می شوند..ه

خدایگان اما

بر شوریده های معبد

گاه می شوند...



سماع دلقین ها

بر موج

سماع مرغان

بر ابر

سماع آهوان

در دشت

برگردیم به انتظام شعور

در ذهن کلمه گرای خود

برای هر تصویر ...

برای هر مفهوم ...

_"نمی دانم"

از مجرای تنفس اش

چه عبور کرده بود

که مست اینگونه ..

اینگونه لا یعقل .."

_"آه شمایان.. نسیمی که می گوید مرا نادان،"

از آگاهی ام عبور می کند

تا شستن همیشه ی زنگار

شکل آگاهی

که بر آگاهی ادراک می شود"

سماع موها

سماع انگشتان

سماع سلولها بر محور بنیادین خود

آنگونه که بعدی متغیر

پرگار وار

بر پاشنه ی ثابت خود

عاشقانه می چرخد



راویان بعدی :

لوکیشن _ گوانتانامو

_ "کاراکترها؟"

"_ استاد

دو مولف

جمع شاگردان "

_ استاد؟!

_ "تکثیر شده است

به تعداد چشم ها

در حلقه

حلقه

هستی

که در زندان می چرخد"

"_ راوی جان

چقدر در جوانی پیر شده است خودش را

این آریا زاد!؟"

و مولف به متن رو می کند :

"ما به خودمان برگشتیم

برای برگشتن به زیست

نه نابرابر

نه در کثرت

که بعد ثابت حقیقت عمیق همه مان

همین است که موجودیم

اما نا برابر در ظاهر

همانگونه که پرگارها

پایه هاشان

در اندازه های نه یکسان

باز می شوند و

بسته

برای هر آنچه بسط

برای هر آنچه قبض"

و مولفین

از تریبون کات می شوند..

بقیه متن را

بر جام ها برقصید

به گاه شوکران..

سماع کلمه ها

و نقره ای

که بر صورتک ها
پوست می اندازد ...

پنجره

جره

جره

دیوار

وار

وار

_ ما به شکستن میله ها

باور گرفته ایم آقا

_ و من به نشکستن یونان

حتی وقتی که مرا

می شکنند..

_ یعنی رفتن!؟

همینگونه آسان!؟

همینگونه آرام!؟

"_ نمی بینید

نقره پوشان چهره ام را..

نمی بینید

باور عجیب دستانم را

به بنفش

باور گوشه‌ایم را

به بلبل

میان ثانیه های مقدس

دشتی از لاله؟! "

و آخرین راوی

که شوریدگی اش را

رو به شاگردها :

"برگردید خودتان را

ای شعله های مقدس نادانی

نمی بینید

که ساعت ها

بی آنکه بدانند

تقسیم می شوند بر پدیده ها

چهار بعدی جهان کلمه گرای ما را...."

آریو همتی_ مریم ناظمی

فراداستان مشترک

از زیوری تا کرج

و از انباشت دونفره های قرمز

در حیات پشته

ساحت مقدس یک ملودی

"سکانس شقایق ها را؟"

"برگردیم مریم"



سنگریزه ها به رقص

چشم ها به باران

و دو رخشنده در صورت پیر زنی

که از کرج
با آواز های سرزمین مادری اش
یکریز می بارد...

-نور..

-رفت

-صدا....

"ارتفاع بی قرار صخره ها

به وقت زاگرس:

"خاتون را

برای چریدن بره ها

می شود برقسانی ..

و رودهایی جاری گونه های پیرزن

"حتما از قلب زاگرس

اینگونه به جوش آمده اند..



"شش سالم تمام نشده بود که برای برادرم

جای برادران نداشته اش

مرد زاییده بود مرا

انگار مادر...

سه تار

تار

ی چشمانش را روی گونه های ما خط می کشید..

"مخاطبان عزیز

این سطر را که از ذهن راویمان جریان گرفته ؛ تصویری از

یک شط بکشید.."

"رژه راوی ها در متن

مادر بزرگ عاشقانه هایش را

شمع می شد

به پای ایستای ما .."

-افتاد!؟

"موهای بور گندم ها را

میان انگشتان باد...

بکارت دشت ها بر باد.."

"آه حکایت جنون پدرم

که برای خاک می جنگید.."

-و برادرت!؟

"مانند پای پدر اما کوچکتر می لنگید"

آوای بره ها
دشت ها سر سبز
"ژیوری" سر مست

-هی کوچولو ..
-یک مرد!؟

"برای چند قطره آب
چند گام در متن ..

(رعشه ی مادر بزرگ)

"مریم مادر..!!"

"نه.. یعنی کدامین بهانه را
چه می خواهد خدا..

"مادر جان در خودت بنشین..

همانگونه که ما
زیر سایه ی تو..."

بقیه اش با تو راوی عزیز..

"دشت ها ملودی قدم های

دخترک را می رقصند.."

"کارت ندارم دختر جان فقط چند قطره آب

که بر صورت راوی

رویای را بر می گرداند.."

"کجاییم مریم؟"

"بزرگراه تهران - کرج"

ضربان آهسته

کودک درخانه

"- و مادرم که عاشقانه هایش را

ممتد تر از تمام بزرگ راه های جهان

برایم آغوش بود.."

بره ها به چرا

دشت ها آرام

و باد زاویه های ژولیده ی موهای دخترک را

دست می کشید...

"مادر جان فدای این همه عشق که در بلندای موهای سپیدت
همچنان به وجدت می آرد
همچنان به رعشه
به رقص.."

"تقدیر اما
تصویر مرا سالها بعد مست می کشید"

چقدر همه جا
از انباشت دو نفره های قرمز
سکانس پدر بزرگتان
در معرض سه
دو
یک
-"آیا وکیلیم ،

(به مهریه قالیچه ها
بسته های چایی
انبار جنس ها
که مرز نداشته مان با عراق
گواهی می داد
بر این عاشقانه ها)

"پدر بزرگ سپید گونه

بر مادیانی

جاری لحظه را رکاب می زد

و من

در انتظار تقدس حجله ای بنفش

مژه هایم

بر گونه ها بازی می کرد"



عاقده

شهر کوچکی را انگار به جشن می خواند:

دفترخانه

با دیوارهای مرتفع

با حصار بزرگ

"اما جاری انگشتان دشت شده بودم انگار..."

ماه

حوض

"رقص ماهی ها"



(سطر چایی)

_وکیلیم؟

چیدن گلها شوق گلاب

رویای یک زن

پیچ سوم:

_وکیلیم؟

_بله..

گونه های سرخ



چوپی قبيله

رقص اسب ها

دستمال های چرخان



دو هکتار زمین

دو دست مهربان



"آه خدای من؛ در من چگونه است
حرکت هم افزای اندامی
به وقت رسیدن.."

و تمام من
شبییه پرنده ای کوچک
در آغوشش به خواب می رود"

"-مریم مادر جان!
چند قطره آب

فریم های ناخوانا
پخش سیاه و سفید متن را
به تاری چشمان مادر بزرگ
ببخشید ای بر طبل زنان عشیره

لوکیشن را
از "زیوری" به عمیق یک زخم
در دیوارهای تنهایی
شهر ..

"- همه شهر در شب
اتفاق افتاده بود:
بمب
اسلحه
خون

"- پدر بزرگ را!؟

"- میان شکم بر آمده ام
در نیمه راه بازگشت از چشمانم
رفته بود..

و بچه ها
که بر پیراهنم می پیچیدند..
شکل گلها

که در مدار گلوله ها هم
برای زندگی لبخند می زنند.

ستاره ها
بر پیشانی دخترانم

خورشید

بر پیشانی پسرانم .."

"- چقدر آب دیده است

استخوانی انگشتان تو مادر.."

و قطره قطره

مروارید ها از آسمان چشمش می چکند

"- ساعت!؟"

"- به وقت ایلمان کلهر..

-نسکافه ات یخ نکند مادر جان

"- چقدر رنگ مرده ها به خود گرفته ای در این وقت خود..

بزرگراه

کلانشهر

بی باد

بی باران

بی طلایی موهای گندم.."

(رعشه مادر بزرگ)

-مریم مادر جان ..

-چوب خطم در رقص روی لیوان ها

چوب خطم

سال هاست در چشمان پدربزرگ

پر شده است.."



متن به احترام تمام دو نفره های قرمز

در چشمان مادربزرگ

پلک می زند..

لوکیشن شهر

لوکیشن عظیم مرگ

-برگردیم مادر بزرگ را مریم ...

فراداستان 'سرزمین آینه ها'

(تقدیم به زنان سرزمینم)

لطفا نکات زیر را یادتان هم نماند مشکلی نیست :

یک همه متن در امتدادخودش حامله است

دو پنجره های متن معنایشان را در استفراغ های مکرر راوی..



لگد اول

رعشه زنی که خودش را

وای دلم...

همیشه همه چیز اولش سخت است...

_نه.. شاید بارداری ام را دست کشیده ام به سر همه عمرم

_پس کدامین علت را معلول است این همه پیچ و تاب که درد را چشمه چشمه

می جوشد از چشمانت؟!_

_لابد چون آخرین شکمی ست ک می گذارم بی انصاف ابری شده ست برای باریدن

لگد

. لگد دوم

بر دیواره های قفسی که از گوشت پوشیده اند..

_گوشت تنت بشود ,بند بشو یکجا

شاید قرارش را به بی قراری معشوقه ای داده ست که چند کالبد قبل...

_نه..چهل سال است که این دیوارهای آجری اتاق و این صورتک گچی سقف، تنها مونس زنی هستند که سخت ابری ست و

چهل کالبد قبلش را

سرد می بارد...

_پس این شکم های پی در پی که شکم به شکم تکثیر می شوند درتو؟!

_یک شب صدایی اتاقم را در خودش پیچاند...

_آنقدر ترسیده بودم که دیوار بغلم کرده بود..

_از شر این جوان پناه میبرم به..

_نترس..من از سرزمین آینه ها هستم

_آینه ها؟!

_وترا مژده می دهم به پسری از تبار آینه ها!!!!

_اما نه ...ممکن نیست،وقتی که هیچ آینه ای حتی یک بارهم مرا ندیده است..

_اراده کرده ست تا چهل سال،متولد بشود در تو

_نوزادی که آینه پوش فرمانرواست..

_اما من...

_هربار که دیوار را تکان بدهی دانه های خرما برایت می رقصند،و زیر پایت فواره

نوشیدنی های گواراست که برای رسیدن به گلویت شمارش معکوس را..

پنج

چهار

سه

لگد سوم

(می شکافند فاصله ی تا شکمش را چشمان زن)

_بندت بشود یکجا بچه..

یعنی این چهلمین تکثیر مداوم توست برایشان؟!

و حالا از پيله های آيينه ای ها به پروانه فکر می کنم...

بچه هایت...

اتاق را آنقدر از بر کرده اندکه با یک L

مگر می شود؟!

هنوز شکمم رد تمرین لگد زدنشان را

وای دلم..

لگد چهارم



همیشه دوست داشتم شاهزاده خانم قصه آینه ها که مادرم تعریف می کرد را

یک دل سیر نگاه کنم اما

امایت را قورت نده گلوگیرت می شود

(بالا می آیدگلویش را)

مادرم می دانست

می خواهی بگویی که مادرت...

لا لا لا... بخواب نازم

لا لا فردا... بتاب بازم

و چه آرمش باشکوهی...

اما قطره های اشک مادرم، آيينه ای ، پوشیده بودند



لگد پنجم

چرا نمی اندازی اش؟!

نمی توانم وقتی که هزار پرده ی دیگر را برایم مادرانه نوشته اند



اتاق یورتمه می رود تولد نوزادی آینه پوش را..

فرداستان "کرمانشاهان"

باز می شود پنجره پنجره متن

در بارش یکریز اشک

از چشمان بانو ...

پدرم را می خواهم پاگشا بکنی خاطره خاطره..

چشمان کم سویش در درخشش تصویر مردی ...

پدرت شاه بیت غزل جاوید بودن...



راوی باز می شود کلافهای سال دوهزار و یازده میلادی را که عمه گم شده بود خود را در آن..

عمویم پیر مردی که چشمانش در حجله می تپید

در نگاه بیوه زنی که از ته حلق بانو، فریاد می کشید خودش را...

رقاصه های حجله بی صفای عمویت را سیاه پوش شبی مانده ام که عاقد :

دو هکتار زمینی

گله گوسفندی که خودشان را تقسیم شدند بر سه

و تمام لذتی که رنگش پرید در چشمان پسر خوانده هایی که در مادرشان می لولیدند..

(راستی مادر نهار را چه دیر می پزانی در زودپز،،،روده ی کوچک خودکار را هر از گاهی از میان انگشتان راوی ،به بلعیدن فکر می کند)...

نقش می بندد پشت عمه، بر صفحه پشتی یی که مادر برایش خواب دیده بود

_بیوه زن زیبایی که ستاره گان پشت پاشنه اش را به آسمان باور داشتند...

_صورتش را قلم کدام آرایشگر می توانست زندانی نشود در چوب کبریت اندامش...

_عمه این همه زیبایی را برگرد به اتاق ،،،که غذا از دهن افتاد

_بگذار نفس راحتی بکشد ارتفاع آجری خانه را پشتم دولا دولا...



سبز می شود اسلحه در دست مردی که رو سفیدی طایفه را باور دارد..

سطرها می جوشند

از یک تراژدی کلهری

که اخرین نقطه ای که خورشید می توانست به غروب چشم بدوزد..

سهراب آن شیر پسر،،پور تهمتن ،،که مادر نزاییده بود مانندش را

البته آنجور که عمه تعریف می کرد

اسب

برنو

یک قطار فشنگ

انگار نوش دارو را می پروراند بعد از مرگ ..

نه زیانم لال

سالهاست که پدربزرگ لالایی مادران طایفه مان است ..

نفس زنان

نقش می بندد سطرها

بر دیوارخاطره ..

زین طلایی اش را پوست پلنگ می زایید , وقتی که با رقاصه گان سر سفره اش, شاه
را چشم گذاشته بود...



_ عمه چهار فصل را چندبار قدم زده ای؟!_

_ شاید نود باری... نمی بینی که روی عینکم سفید پوشیده است ...

_ اما این همه سیاهی که به آغوش کشیده است اندامت را؟!_

_ جوانی ام که رفت سیاه پوشش شدم بماند پسر جان..

فلاش بک های پی درپی زمین گیرش کرده اند..

زمان : دهه ۱۳۳۰

مکان : مرز سنجابی و کلهر

تصویر : ثابت ... تق

_عکس را در آلبوم ما
 _نه در کامپیوتر باشد بهتر است..
 یک آن فیلم در فیلم
 نه دو فیلم بدون بلیط
 نیم گیگ حافظه عمه
 می رقصاند این همه سال را در شفافیت متن..
 صدای عمه روی تصویر میکس می شود :

هر پنج چابک
 هر پنج طلایی پوش
 مرز دوایل گلوله گلوله
 به مانایی رسیده اند...



عمه پنجره های خاطره را
 _بیچاره پدرت
 افسوس
 زوب می کند صورت عمه را
 در صورت من .
 _پدرت در زبان که نه,,,درقلب من جایی برای بودن دارد

کلمات سیاه پوش قطره های اشک می شوند در متن

_بیچاره شانه های نود ساله ی عمه زیر وزنش آه...

پدرت آنقدر شاعر بود که عزرائیل هم برای به دوش کشیدن وزنش ،،سخت عروض خوانده بود...

او شاه بیت غزل خدا حافظی

نه عمه..خودت گفتی شاه بیت غزل جاوید بودن

فرداستان "یک تراژدی ایرانی"

یک هم آغوشی در عقدی که هیچ کس رسمی اش ندانست...

چشمان حامله روستا

احساسش را می اندازد



کودکی هایت را که عریان دیدم دانستم همه روستا نامحرمت شده اند..

(مادر در حالی که سیب های کنار چشمه دستش را

بوسه بوسه)

_بچگی هایت حتما دخترکی که کبریت می فروخت را از من آویزه گوشه‌هایت دارد

_گوشه‌های من تقاص پسر نداشته ات را ...چرا خواب را می پرانی از چشمانم مادر؟



نامش؟!

_نمیدانم...کت وشلوار ,کیف سانسونت , و دنیا را که آفتاب گرفته بود عینک آفتابی
اش

(روستا حدقه حدقه چشمانش را می خندید)

_درسهایش را...؟

_شاید مکتب زبان این همه زبان بازی اش را به فکر می نشست..

_راستی دیگر چشمانت را کسی لالایی نمی خواند؟

_نه... سالهاست که خودم لالایی مادران روستا شده ام, درست از وقتی که تمام مرا, تمام او...

چرا خواب را میپیرانی از چشمانم مادر؟!



متن پنجره پنجره

باز می شود قدمهای دو پروانه را

_جای پای ستاره ها برسینه مان خواهد ماند, نباید اینقدر از پرواز بگوییم, که دیگر درهیچ سقفی جایی برایمان نماند

_نترس... نخودهای سیاه دستان ستاره ها را نمیبینی, که چشمه تصویرشان را قاب گرفته است؟

(چندماه بعد)

_شکمم را که نوشت من را از زندگی اش پاک کرد..

مرد کلمه کلمه جاری میشود در متن

_دوست ندارم باتو زیرسقفی بروم که نگاه همسایه ها, چکه چکه خوابمان را ...

_چکیدن نگاه همسایه ها را بی خیال, آنقدر که در این مدت آب شده ام..



در آینه فرو می ریزد همه خود را از پنجره چشمانش
 _برآمدگی شکم نداشته ام را از صدقه سری یک پرواز دارم

(خودش را در آینه به سوال می ایستد)

_این رقص کدامین سقوط است به روی لبهایت؟!

_بچگی هایم دخترکی که کبریت می فروخت را , از مادرم آویزه گوشهایش داشت

_هوشم چقدر تسلیم میشودمقابل زیانت!!

_آنقدر تلخ شده ام که برای کسی شیرین نباشم!

_حتی مادرت؟

_بیچاره مادرم سالها قافیه را به نفرت پدرم باخته بود..

_اما دختران بابایی تر از آنند که رابطه شان را نفرتی آبستن باشد.

_شاید در جهان سوم زمان زیادی داریم

تا بابایی بشویم..

(آینه خودش را می بندد در متن , پنجره پنجره)

_یعنی آینه هم چشمانش را به رویم بست؟!

_آرام باش... بیست و پنج سالگی ات را , وقتی که پشت در نشسته است...

_نه... دوست ندارم برای بیست و پنجمین بار چشمان لباس سیاه شما را ...

چرا خواب را می پرانی از چشمانم مادر؟!



مادر متن را آغوش میشود...

_دوماهی میشود که پروانه شد,,

_یعنی...

_قرص های متعدد دیازپام ده , آلت قتاله دختری شدند که دنیا , بیست و پنج سالگی
اش را سیاه پوشید...

_به خودش را به خودکشی نشست؟

_همه آنقدر برای او آغوش بودیم که نمی دانیم چه شد!



متن بغض می شود در خود :

در گذشت دوشیزه سارا...را به همه مخاطبان عزیز

تسلیت می گوئیم

ازطرف راوی